

مجلس اوّل
انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

أعوذُ بالله من الشَّيطانِ الرَّجيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منزلت ابوحمزه ثمالی

ابوحمزه ثمالی از اصحاب حضرت سجّاد علیه السّلام و از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السّلام است؛^۱ و علت اینکه این دعا به نام ابوحمزه ثمالی معروف شده، این است که طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب *مصباح المتّهجد* دارد، این دعا را ابوحمزه ثمالی از حضرت سجّاد روایت کرده است. او روایت کرده است که حضرت سجّاد علیه السّلام در شب‌های ماه مبارک رمضان بیشتر از شب را نماز می‌خواندند، و وقتی که از نمازها فارغ می‌شدند

^۱ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۶: «منزلت ابوحمزه ثمالی»:

و از جمله ایشان است ابوحمزه ثمالی (ثابت بن دینار)؛ وی از ثقات سلفنا الصّالح و از اعلام ایشان می‌باشد. علم را از امامان سه‌گانه: صادق و باقر و زین العابدین علیهم السّلام اخذ کرده است. او از کسانی است که یک‌سره به ایشان روی آورده، و در نزد آنان مقرب بوده است.

امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: «أبوحمزة في زمانه مثل سلمان الفارسي في زمانه؛ * ابوحمزه در زمان خودش، هم‌طراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.»

و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که: «أبوحمزة في زمانه كلِّقمان في زمانه؛ **

ابوحمزه در زمان خودش، هم‌طراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.»

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد.»

* رجال النجاشی، ص ۱۱۵؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

**

رجال الکشی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

آن وقت این دعا را می خواندند.^۱

حالا إن شاء الله به خواست خدا اگر توفیق باشد، ما هر شب چند فقره از این دعا را معنا می کنیم.

إلهی لا تُؤدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ، و لا تَمَكِّرُ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي الْحَيَّرُ يَا رَبِّ، و لا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! و مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ و لا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ و رَحْمَتِكَ، و لا الَّذِي أَسَاءَ و اجْتَرَأَ عَلَيْكَ و لم يُرِضْكَ خَرَجَ عَنْ قَدْرَتِكَ!

إلهی لا تُؤدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ؛ «ای پروردگار من، ای خدای من! مرا ادب نکن به عقوبتی که بر من می کنی!»

و لا تَمَكِّرُ بِي فِي حِيلَتِكَ؛ «در آن حذاقت و حدت نظری که در امور من داری، با من مکر و خدعه نکن!»

معنای مکر و عقوبت پروردگار برای ادب کردن انسان

از اینجا استفاده می شود که ممکن است خداوند علی‌اعلیٰ انسان را به عقوبت، ادب کند؛ و در امر انسان حيله کند و در حيله‌ای که در امر انسان می کند، مکر کند.

حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت پروردگار برای ادب کردن انسان کدام است؟ «خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خودت!» نمی گوید مطلقاً مرا ادب نکن، بلکه مرا به عقوبت ادب نکن! پس معلوم می شود خدا ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت، و ادب کند به غیر عقوبت؛ آن وقت تقاضا می دارد که مرا به عقوبت، ادب نکن! این جمله خیلی جمله غریبی است! خیلی پر معنا است! چه قسم است؟ مگر ممکن است خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟!

عقوبت: یعنی عقاب؛ یعنی گوش مالی و تنبیه.

معنای ادب و اهمیّت آن در راه سیر و سلوک

ادب: یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و کار انسان معتدل شدن، و به هوش آمدن و متنبّه شدن. به خلاف افرادی که ادب ندارند - حالا ادب در هر موردی به مناسبت خود او است -، یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبه افراط دارند، یا جنبه تفریط دارند؛ یا تند می روند، یا کند می روند؛ یا شرایط و آداب آن محل و مجلس را ملاحظه نمی کنند، یا از شأن مولا غافل و جاهل اند و متنبّه نیستند. اینها افرادی هستند که به شرایط عبودیت و مولویت واقف نیستند. شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می داند و واقف به این جهات است. و

^۱ فقرات دعای شریف ابو حمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲ - ۵۸۷ می باشد.

البته بنده باید در صراط عبودیت، دارای ادب باشد؛ چون بی ادب را که به حرم پروردگار راه نمی دهند! ^۱ آن وقت خداوند علی‌اعلیٰ که نظر رحمت با بندگان خود دارد، آنهایی را که می خواهد به حرم خود راه دهد و از روی صفت رحیمیت خود، راهی برای آنها به نشئه دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلماً باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آن وقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیت و ربوبیت محفوظ می ماند، و بنده قابلیت پیدا می کند که در صراط مناجات پروردگار بایستد و با او رد و بدل کند؛ این مال بنده‌ای است که دارای ادب باشد. حالا آن افرادی که ادب ندارند، از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست.

معلوم می شود که ادب خیلی امر مهمی است که خود حضرت سجّاد علیه السلام می فرماید: «مرا که ادب می کنی، باید ادب بکنی؛ ولی به عقوبت ادب نکن!» پس ادب لازم است و بی ادبی خیلی بد است، از همه چیز در راه سیر و سلوک بدتر، بی ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، موجب درخشیدن برق غیرت و حمیت می شود و آن بنده را به کلی از درجات و از ادعاهای ساقط می کند. ^۲

^۱ عارف رومی، مولانا جلال‌الدین بلخی درباره اهمیت ادب در مثنوی معنوی، دفتر اول می فرماید:

از خدا جویم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم

آن ز بی باکی و گستاخی است هم

هر که بی باکی کند در راه دوست

رهزن مردان شد و نامرد اوست

از ادب پر نور گشته است این فلک

و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک»

(محقق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله ادب نگاه داشتن، رجوع شود به لب‌الباب، ص ۱۱۶ - ۱۱۸.

رعایت ادب در توصیف پروردگار و مناجات با خدا

ادب: یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمل نیست، توصیف نکند آن طور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، اما او توصیف نکند. نگوید خدایا قربانت شوم! خُب می گوید: بیا بشو! چه کسی می خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر! حالا آدم برای رفیق بگوید قربانت شوم، مهم نیست؛ چون هیچ وقت او نمی گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود و این کلمات بر منصفه حقیقت می نشست و موضع خودش را پیدا می کرد، آن وقت معلوم می شد اینهایی که قربان هم دیگر می شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از هم دیگر دور می شوند!

خدایا تو چینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، اما آنچه ما می خواهیم به ما بده! ما را ببر در جهنم، اما از رحمت ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، اما ما را به مقام فنا و به مقام وصل برسان و ما را به جمال خودت نائل گردان! خدا می گوید: چه می گویی؟! هر عذابی می خواهی، تو را عذاب بکنم و هر بدبختی ای به تو بدهم؟ بسم الله، حاضر باش! تعارف که ندارد.

حکایتی از آیه الله سید جمال الدین گلپایگانی در آداب مناجات با خدا

مرحوم آقای آقا سید جمال الدین گلپایگانی - رحمة الله علیه - از علمای بزرگ نجف بود و مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود، دارای ادب بود، مرد سالک و مراقبی بود؛ ایشان به خود بنده می گفت:

من می رفتم این حلقه های امیرالمؤمنین علیه السلام را می گرفتم و تکان می دادم و می گفتم: هر بدبختی و هر بلایی می خواهید به سر من بیاورید، بیاورید، ولی آن حاجتی که من می خواهم بدهید!

یک ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در زمستان های سرد می رفتم پشت در صحن می نشستیم، خودمان را به این در می مالیدیم تا بعد از یک ساعت در صحن را باز کنند، که اول کسی که وارد صحن می شد ما بودیم. می رفتم و تقاضا می کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه می کردیم و... که هر فقری، هر بیچارگی و هر چه می خواهد بیاید، ولی آنچه ما می خواهیم، بدهید!

خُب جداً هم می گوید، واقعاً هم می گوید؛ نه اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد، این چنین دعا می کند. چنین حالی دارد که آنچه من می خواهم، بدهید در مقابل تمام مصائب و

آلامی که متصور است بر من وارد شود. من باب مثال: کوه بر سر من خراب شود، بدن من قطعه قطعه شود، فقر بر من مستولی شود، تمام افراد و عشیره من از دار دنیا بروند، و خلاصه هر بلایی که بر حضرت ایوب و حضرت یعقوب و بعضی از انبیا وارد شد، بر من وارد شود؛ ولی آن حاجتی که من می‌خواهم، بدهید.

ایشان می‌گفت:

کم کم زمینه‌اش شروع شد، یک زمینه مختصر از همین گرفتاری فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی‌پولی، پول برایمان نیامد. نیامد، نیامد، نیامد. در همان زمانی که در نجف به عنوان تحصیل رفته بودیم - چندین ماه نیامد. دیگر هرچه می‌توانستیم قرض کنیم، قرض کردیم؛ پیش بقال‌ها حسابمان پر شد، دیگر از آنها خجالت می‌کشیدیم! دیگر هیچ‌جا نمانده بود! چندین ماه اجاره‌خانه عقب افتاد و صاحب‌خانه اسباب‌های ما را بیرون ریخت! ما اسباب‌ها را بردیم در یک حجره مسجد کوفه و خودمان و عیالمان در مسجد کوفه - که بیش از یک فرسخ با نجف فاصله دارد - زندگی می‌کردیم. صبح‌ها می‌آمدیم نجف برای درس، بحثمان را می‌کردیم و باز می‌رفتیم مسجد کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! (مرحوم آقا سید جمال خیلی قوی‌المزاج هم بود!)

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن: «آخر این چه زندگی است، این چه مسلمانی است، این چه دینی است، این چه آیینی است؟! خدا به تو این‌طور گفته است؟! آخر بلند شو! یک حرکتی، یک فلانی!»

ما گفتیم: خُب بلند شو برویم پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، آنجا برو درد دلی می‌خواهی بکن!

تابستانی گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این سنگ‌های داغ! و ایشان رفت داخل حرم، برای اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السلام گله کند. وقتی برگشت داخل کفش‌داری، دید کفشش را بردند! با پای برهنه و بی‌کفش، روی این زمین آمد و گفت: «این هم امیرالمؤمنین! ما بیچاره شدیم، دیگر چه کار کنیم!» حالا هیچ خبری نیست‌ها! فقط یک خورده جلوی روزی گرفته شده است.

خدا به آدم می‌خواهد بفهماند: چه می‌گویی؟! هر بلایی به من می‌خواهی بدهی، بده؟! این حرف چیست؟! آدم در دعای کمیل می‌خواند که:

فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي [صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ؟! وَ هَبْنِي صَبَرْتُ عَلَىٰ حَرِّ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَىٰ كَرَامَتِكَ?!]

^۱ مصباح‌المتنهجد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۷؛ اقبال‌الأعمال، ج ۲، ص ۷۰۸. فقراتی از دعای شریف کمیل.

«خدایا فرض کن در عقابی که به من می‌کنی و در آتشی که به من می‌ریزی، صبر کنم، من صبر می‌کنم؛ اما چگونه من از تو دور باشم؟! فرض کن که مراد از آتش بیندازی و به عقوبات خودت و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می‌کنم؛ اما چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من می‌اندازی، و اگر بیندازی من چه کنم؟!»

اینها را مولا امیرالمؤمنین می‌خواند، ما هم می‌گوییم: یا الله! بهشت برای بچه‌هاست! ما که نباید از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها بخواهیم؛ ما باید کمال بخواهیم. ترس از آتش، برای افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدایی است؛ ما که گل سر سبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم، دیگر لقاء خدا و وصول و... را می‌خواهیم ترس از جهنم دیگر کار ما نیست. نمی‌بینید مولا امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می‌کنیم و معنا می‌کنیم و می‌پیچیم و پرونده را روی هم می‌گذاریم و تمام شد، خیال می‌کنیم که با [صیرف] گفتار، مسئله تمام است. می‌گوید: بسم الله، بفرما! این حرف‌هایی که زدی بیا استنطاق کن! آخر برای این کلاسی که طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره‌ات چند می‌شود!؟

نجات و سعادت انسان به وسیلهٔ اعتراف به کوتاهی و اشتباه

آقا سید جمال می‌گفت:

فقر غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، به جایی رسید که من می‌رفتم این حلقه‌ها را تکان می‌دادم و می‌گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم آنچه را گفتم! پس گرفتم! ما هیچ طاقت نداریم، هیچ هیچ! غلط کردم! هان! وقتی آدم گفت: غلط کردم! آن وقت می‌گویند: خیلی خوب، حالا که اعتراف به غلط کردی، بیا با هم دیگر بنشینیم، راه برویم!

ما بنده‌ایم؛ بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا! طاقت ندارد یک سوزن در بدنش فرو کنند.

لزوم مناجات با خدا طبق اقتضای حال سلوکی فعلی

آنجایی که می‌بینید ابن‌فارض می‌فرماید: «عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ!»^۱ او دارد می‌گوید؛ ما نباید بگوییم! او در يك حالی است که دارد این جمله را می‌گوید، و در آن حال اگر او را هر عذابی بکنند غیر

^۱ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۴۰، تعلیقه.

^۲ دیوان ابن‌فارض، ص ۹۹:

«عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ عَنْكَ، تَجِدُ *** أَوْفَىٰ مُحِبًّا بِمَا يُرِضِيكَ مُتَهَجًّا»

”مرا با هر آنچه می‌خواهی به غیر از دوری و فراق، عذاب کن؛ تا مرا با وفاترین مُحب و عاشقی بیابی که هر آنچه تو را راضی نماید پذیرا است و با بهجت و شادی به استقبال آن می‌شتابد.“ (محقق)

از دوری، می‌پذیرد. «او می‌پذیرد» یعنی جنبهٔ عبودیت در مرحلهٔ فنا رفته است؛ قطعه قطعه اش هم کنند او درك نمی‌کند! آن وقت اگر انسان در آن لحظه بگوید، درست است.

کما اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام هم که می‌فرمود، درست می‌فرمود؛ او که غلط نمی‌فرمود، اما در آن حال امیرالمؤمنین بود که چنین جمله‌ای را می‌گفت؛ این را می‌گویند: «کلام بر اقتضای حال گفتن» تا آدم این حال را ندارد، نباید از این حرف‌ها بزند: هر عذابی می‌خواهی مرا بکنی، بکن! خب بسم‌الله، بفرما!

شرح مصائب آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی

یک وقت من خدمت مرحوم آقا سید جمال رفتم، - بنده هفته‌ای یکی دو مرتبه، خدمت ایشان می‌رفتم و ایشان یک ساعت ما را نصیحتی می‌کرد، و به خصوص به ترک معصیت خیلی اصرار داشت و می‌فرمود: «تمام این سیر و سلوک متوقف است بر ترک معاصی.» - هوا خیلی گرم بود! ایشان داخل اطاق خودش در طبقهٔ فوقانی افتاده بود و در آن وقت جمیع ابتلائات و گرفتاری‌ها برای ایشان بود! یعنی دو تا مرض مهم داشت؛ یکی مرض پروستات، که سوراخ کرده بودند و به وسیلهٔ یک لاستیکی ادرار می‌آمد در ظرفی در زیر تختی که روی آن تخت افتاده بود، و یک مرض هم مرض قلب بود. و سن ایشان از نود سال هم متجاوز بود. ایشان خیلی سخت مقروض شده بود، و قرض هم از آنجاهایی که قرض می‌گرفتند، پُر شده بود. خانه‌اش را هم برای اینکه یکی از آفازاده‌هایش در بیمارستان به مناسبتی، مریض شده بود به چهارصد دینار برای معالجهٔ او گرو گذاشته بود. بعضی از گرفتاری‌های دیگری هم داشت، و عیالشان هم با ایشان دعوا کرده بود که من می‌خواهم تابستان بروم برای سفر ایران و سفر امام رضا.

کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!

این مرد با این حال و آن بی‌پولی و اینجا هم که هوا خیلی گرم بود و بعضی ابتلائات دیگر، من وارد شدم در اطاقش دیدم دارد گریه می‌کند و صحیفهٔ سجّادیه می‌خواند - ایشان خیلی صحیفهٔ سجّادیه می‌خواند -، تا من را دید گفت: «بیا بنشین، بنشین!» خنده‌ای کرد و گفت: «سید محمّدحسین، می‌دانی یا نه؟!» گفتم: چه آقا؟ گفت: «من را که می‌بینی، خوشم، خوش! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!» - چون می‌دانست که من به گرفتاری‌های او وارد هستم و مطلعم، این جمله را گفت - گفت: «خوشم! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!»^۱ خُب، بعد از اینکه انسان متنَبّه می‌شود و بیدارش می‌کنند و می‌رسانند به این جاهایی که

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات معنوی مرحوم آیه‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۵؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۴۲۲.

ابتلائات هم بر او وارد می‌شود؛ اما دیگر آن ابتلائات را از ناحیه غیر خدا نمی‌بیند، می‌بیند که پروردگار روی دست رحمت، این ابتلائات را بر او وارد کرده است.

اقسام ابتلائات سالکین

خلاصه، ابتلائات برای سالکی که می‌خواهند او را ادب کنند، دو قسم است:

قسم اول: تأدیب بر اساس عقوبت

قسم اول: یک ادبی است بر اساس عقوبت؛ یعنی می‌خواهند بگویند درست بایست، پس گردنی می‌زنند، و آدم که پس گردنی می‌خورد خُب صاف می‌ایستد دیگر؛ تا دو مرتبه غافل می‌شود و رویش را این طرف و آن طرف می‌کند، یک پس گردنی دیگر، دو مرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود اینطرف و آنطرف، یک پس گردنی دیگر.

انسان اسب و الاغ را رها کرده و مقداری هم برایش کاه و جو این طرف ریخته است؛ اما این چشمش را بلند می‌کند و می‌اندازد به چمن مردم و می‌پرد در چمن! تا پرید در چمن، یک تازیانه به او می‌زنند و ردش می‌کنند، برو عقب! دو مرتبه این که می‌رود از کاه و یونجه خودش مشغول خوردن شود، غفلت می‌کند و دو مرتبه خودش را می‌اندازد در چمن مال مردم و این چمن‌ها را می‌مالد به هم، دو مرتبه می‌آیند یک تازیانه به او می‌زنند. این را می‌گویند: «تأدیب به عقوبت»؛ یعنی با شلاق آدم را متوجه می‌کنند.

غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من چنین، من چنان، من چنان! من آن کسی هستم که رستم و افراسیاب با هم دیگر چنین بودند! من چنین هستم که فلان را ...

این همه بودند، بودند، بودند، به تو چه مربوط است! ما چه کاره هستیم در این دنیا؟! یک وقت انسان اصلاً در راه نیست، که رهایش می‌کند و عنان را گردن خودش می‌اندازند. این اسب می‌رود و این چمن‌ها را می‌مالد و در آنجا که چاه کنده‌اند، می‌افتد در آن چاه، و استخوانش خورد می‌شود. اینها هیچ؛ اما آن کسی که خدا نظر رحمت به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن وقت که غرور آدم را گرفت گوش مالی می‌دهد، بیدار باش می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی‌ها! اینها را بگذار زمین! چیزی را به خودت نیند! منیت را به خودت نیند! آن وقت چه کار می‌کند، منیت را به خودش می‌بندد؟ این کسی که می‌گفت: «منیت» و راضی نیست که مثلاً با دو نفر و با دو تا آدم بزرگی صحبت کند و از آنها تقاضایی کند و امور خودش را با آنها مشورت کند، یک بلایی به سرش می‌آید که این باید بیاید به یک آدمی که ده درجه از او پست‌تر است، التماس کند که بیا کار من را درست کن! من بیچاره‌ام!

اسباب را این طور می‌کشند؛ یک قسمی پیش می‌آورند که انسان اگر صد هزار تومان پول

می خواست، ممکن بود به یک نفر بگوید که: آقا من صد هزار تومان پول می خواهم، و او فوراً برای قضای حاجتش می داد؛ ولی این حاضر نمی شد بگوید! این قدر منیت بود! یک جایی می آورند و به یک قسم پیچ و مهره را با هم دیگر سوار می کنند که انسان محتاج یک فلس و یک شاهی پول می شود، آن وقت می آید التماس می کند و تقاضا می کند که آقا یک فلس پول به من بده و الا من می میرم!

خلاصه آن استکبار و آن منیت را به هم می زنند؛ این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یک مرتبه او را به یک مرض مبتلا می کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلاً قبر را در مقابل خودش کنده می بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور است، یک بلایی به سرش می آورند به یک همسایه بدی مبتلاش می کنند، مثل اینکه همیشه در قلب و در جگر او، کارد فرو رفته است.

این را می گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجه باش و امرت را به ما بسپار! اگر می خواهی خودت بار را بکشی و خودت متحمل بشوی، بشو، ولی اینها هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

قسم دوم: تأدیب به لطف

قسم دوم: يك قسم تأدیب هم هست اما تأدیب به عقوبت نیست و آدم را گوش مالی نمی دهند. آدم تا سرش را این طرف و آن طرف می کند، يك صدای لطیفی از بالا می آید: «عزیزم، چرا رویت را آن طرف کردی؟!» و آدم متوجه می شود. خُب بین این عزیزم و بین گوش مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دومرتبه سرش را بالا می کند و می گوید: اَسْتَغْفِرُ اللهَ، ما این قدر کار بدی کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم، چرا این کار را کردی! باز هم که شخصی غافل می شود، دومرتبه يك ندا می آید. شب های ماه رمضان تا صبح ملائکه ندا می کنند:

ای گناه کارها بیاید! بیاید! در خانه رحمت باز است، ما می پذیریم، گناهان را می آمرزیم، دعاها را مستجاب می کنیم! دنبال شهوات نروید و غفلت نکنید! بیاید سراغ ما!^۱

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۶۷:

«عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يُقبلُ بوجهه إلى الناس فيقول:

يا معشر الناس! إذا طلع هلال شهر رمضان غلّت مرده الشياطين، وفتحت أبواب السماء وأبواب

ملائکه، شب‌های جمعه از اوّل شب تا طلوع فجر، دائماً از آسمان می‌آیند و برمی‌گردند و ندا می‌دهند:

هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ هَلْ مِنْ دَاعٍ؟^۱ «کسی هست استغفار کند؟ کسی هست خدا را بخواند؟» ما دعای او را مستجاب می‌کنیم و دعوت او را قبول می‌کنیم و رد نمی‌کنیم! ای آدم‌های عاصی بیاید! اینها تأدیب است ها! اما تأدیب به عقوبت نیست؛ تأدیب به لطف و رفق است. و این خیلی خوب است دیگر! یعنی بنده طاقت ندارد که خدا او را ادب کند به عقوبت. و چه کسی است که بتواند بگوید: خدایا بیا ما را ادب کن به عقوبت!؟

مرحوم حاج سید جمال‌الدین که سال‌های سال سلوک کرده بود و در این رشته استوار بود و زحماتی کشیده بود و...، این تازه می‌رود خدمت امیرالمؤمنین و می‌گوید: «آنچه من می‌خواهم به من بده و هر کاری می‌خواهی بکن!» یک پیچ را می‌گیرند و یک خورده محکم می‌کنند، از آن آچارهایی که هست - احتیاج به آچار فرانسه و آچار شلاقی و آچار قفلی و... نیست - با نوک گردگیر این پیچ را محکم می‌کنند، کار تمام می‌شود. این غرور و استکبار و... در هم می‌ریزد.

الجنان و أبواب الرحمة، و غُلِّقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ، و اسْتُجِيبَ الدَّعَاءُ، و كَانَ لِلَّهِ فِيهِ عِنْدَ كُلِّ فِطْرٍ عَتَقَاءُ يُعْتَقُهُمُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ، و يُنَادِي مُنَادٍ كُلَّ لَيْلَةٍ: "هَلْ مِنْ سَائِلٍ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ اللَّهُمَّ أَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا، و أَعْطِ كُلَّ مُمْسِكٍ تَلْفًا!"

حَتَّىٰ إِذَا طَلَعَ هَلَالٌ شَوَّالٍ نُوْدِيَ الْمُؤْمِنُونَ: "أَنْ اَعْدُوا إِلَيَّ جَوَائِزَكُمْ فَهَوَ يَوْمُ الْجَائِزَةِ"

ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا - و الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - مَا هِيَ بِجَائِزَةِ الدَّنَانِيرِ وَلَا الدَّرَاهِمِ! ترجمه:

«امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی به مردم می‌کرد و می‌فرمود: "ای جماعت مردم! هنگامی که هلال ماه رمضان آشکار گردد، طاغیان و عصیان‌گران شیاطین در غلّ و زنجیر شده، و درهای آسمان و درهای بهشت‌ها و درهای رحمت باز شده، و درهای آتش بسته می‌شوند، و دعا مورد اجابت قرار می‌گیرد. و خداوند در هنگام هر افطار آزادشدگانی دارد که از آتش جهنم آزاد می‌نماید. و منادی هر شب ندا سر می‌دهد: آیا درخواست‌کننده‌ای هست؟ آیا استغفارکننده‌ای هست؟ خداوند برای هر انفاق‌کننده‌ای جایگزینی قرار بده؛ و به هر ممسک و بخل‌ورزنده‌ای تلف و خسارتی وارد ساز!

و هنگامی که هلال ماه شوال آشکار گردد به مؤمنین ندا می‌شود: بشتابید به سوی جوایزتان، که امروز روز جایزه گرفتن است!»

سپس امام ابو جعفر باقر علیه السلام فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، این جایزه، از جنس درهم و دینار نیست! (بلکه از هدایا و جایزه‌های معنوی است.) «(محقق)

^۱ عُدَّة الدَّاعِي، ص ۴۸؛ تفسیر القمّي، ج ۲، ص ۲۰۴.

آب دهان و آب بینی او با هم یکی می‌شود! این قدر قوا و استعدادها از بین می‌رود و ضعیف می‌شود!

اما اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف می‌برند و می‌برند و می‌برند به طوری که اصلاً حس نمی‌کند!

تأدیب به لطف از اسرار شریعت و سلوک

چقدر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد به مسئله بوده است! اصلاً این خصوصیات در مقام سلوک مثل یک آفتابی در مقابلش روشن بوده که چه خبر است! و الاً مثل این دعا را مگر همه کس می‌تواند بکند؟!

از معجزات قرآن این است که این قسم ادبی که پیغمبر در مقابل پروردگار در قرآن مجید دارد و به ما تعلیم می‌کند^۱، و این اذکاری که می‌گوید: لا إله إلاّ الله و سبحان الله، اختصاص به آن حضرت دارد و کسی که خاتم النبیین نباشد اصلاً نمی‌تواند مسیر را این طور باز کند و ذکر را این طور بگوید! و کسی تا مثل حضرت سجّاد نباشد نمی‌تواند بگوید: «إلهی لا تُؤدّبنی بعقوبتک!»

من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛ مرا به عقوبت می‌خواهی ادب کنی؟! من کجا می‌توانم؟! نه اینکه بچّه ما را بگیرد و بکُشی، خانه را بر سر ما خراب کنی، مثل حضرت ایوب آن بلاها را بر سر ما بیاوری، مثل حضرت یعقوب ما را به فراق یوسف مبتلا کنی، نه، نه، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین‌تر، پایین‌تر، پایین‌تر، حتّی یک دانه پشه اگر شب بیاید سراغ ما و سر به سر ما بگذارد، آن شب ما جهنّم است و دیگر ما تا صبح خواب نداریم؛ یک دانه پشه! یک دانه مگس اگر بنا شود سر به سر انسان بگذارد، مدام انسان او را می‌زند و دو مرتبه می‌آید می‌نشیند! آدم بیچاره می‌شود، آخر دنبال این مگس کجا برود و او را بگیرد و بکشد؟! تا می‌خواهد بزند، فرار می‌کند؛ آدم هم که بال ندارد برود دنبالش. انسان، بیچاره ذلیل یک مگس و یک دانه پشه است! از این بیایید پایین‌تر، از مگس پایین‌تر، از پشه پایین‌تر، از آنچه کوچک‌تر از آن دیگر فرض نمی‌شود، شما فرض کنید، ما طاقت نداریم، ما طاقت نداریم!^۲

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ادب انبیا علیهم السّلام در قرآن کریم و معنای ادب و مصادیق آن در جوامع مختلف، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۶۶ - ۴۳۳.

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴ ص ۲۳۴.

«مِسْکِینُ» ابنُ آدم؛ مَکْتُومٌ الْأَجَلِ، مَکْنُونٌ الْعِلَلِ، مَحْفُوظٌ الْعَمَلِ، تُؤَلِّمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ

الْعَرَقَةُ!»

«بیچاره فرزند آدم؛ زمان مرگش پنهان است، بیماری‌ها و دردهایش بر او پوشیده و مخفی است، کردارش ثبت و ضبط

حضرت می فرماید: «ما طاقت نداریم!» و درست هم همین است. خدایا ما بنده تو هستیم و محتاج به تو، همه چیز ما مال تو ست، ما چیزی برای خودمان نداریم تا آنچه را که داریم برای خود نگه داریم و آنچه نداریم از تو تقاضا کنیم. امور دنیای مان الحمد لله خوب است و آخرت را از تو می خواهیم، زندگی مان خوب است و مغفرت را از تو می خواهیم، دکان و تجارتمان خوب است و مگه و مدینه از تو می خواهیم؛ نه، هیچ چیزی نداریم! اگر انسان بگوید: خدایا، الحمد لله امر دنیایم خوب است، آخرت به من بده! یعنی در دنیا محتاج به تو نیستیم. جداً بگویند، معلوم می شود چه خبر است؛ دروغ می گویند، دروغ! يك قطره آب به انسان دیر برسد، ناله انسان بلند است؛ ناله بلند است که يك قطره آب دیر رسیده است!

آدم کجا می تواند بگوید امور دنیا مهم نیست؟! ما آب نمی خواهیم؟! نفس نمی خواهیم؟! اینکه تنفس، مجانی همه جای عالم را هوا گرفته است، مهم نیست؟! ما در این ضرورات زندگی محتاجیم به خدا؛ در همین نفسی که داریم می کشیم محتاجیم و باید بدانیم که این از پروردگار دارد به ما می رسد و ما محتاجیم. اگر همین راه نفس بسته شود، دو دقیقه یک دقیقه، چند لحظه، این نفس به آدم دیر برسد، مثل این است که می خواهند آدم را خفه کنند؛ انسان چه حالی دارد؟!

حکایت مرحوم حاج هادی ابهری از ژاندارم خودبین

خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند، می گفت:

یک سفر می رفتم به قزوین و از اینجا ماشین نبود - سال های قبل است - جلوی یک ماشین باری نشستم که برویم به قزوین. کنار من هم یکی از آن ژاندارم ها و امنیت های آنها نشسته بود. این ماشین در چهارراه کرج، برگشت؛ داخل رودخانه، و ما آن زیر بودیم و دیگر راه نفس هم بسته شده بود و اگر تا چند لحظه نرسیده بودند، آنجا مرده بودیم!

می گفت:

خُب من نمرده بودم و می شنیدم که این ژاندارم پهلوی من می گفت: «من ژاندارم! من ژاندارم! من ژاندارم! من برسد!» من هم توی دلم می گفتم: آره تو ژاندارمی اما اینجا دیگر ژاندارمی به درد نمی خورد!

حاج هادی می گفت:

همین نسیمی که قیمت ندارد، وقتی انسان به آن درد مبتلا می شود،

می شود، پشه ای او را می آزارد، جرعه آبی وی را از پا درمی آورد و قطره ای عرق وی را بدبو می سازد! «محقق»

می فهمد چقدر قیمت دارد! همین نسیم! یک نسیم که بوزد، آدم مرده را زنده می کند؛ اگر نوزد مرده است.

پس ما در یک نسیم هم محتاجیم، یک نسیم! «إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بَعْفُونِكَ!» خوب توجه کردید؟
و لَا تَمَكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ؛

حیله به معنای حذاقت و شدت نظر و تیزی ذهن است. وقتی می گویند انسان در کاری حیله می کند، معنای اصلی حیله این است که نظرش را تند می کند و با یک تیزی و زیرکی می خواهد از اساس آن مطلب سر در بیاورد.

«خدایا! در حیله ای که با من داری (یعنی در این نظر و در این حذاقتی که با من داری و در این تیزی که در امور من داری)، با من مکر مکن!»

«مَكْرَهُ» و «مَكْرَبِهِ» يك معنا دارد؛ «لَا تَمَكُرْ بِي» آئی: لَا تَمَكُرْنِي، با من مکر نکن! خدعه نکن!

معنای مکر و خدعه خداوند

خدعه یعنی چه؟ مگر خدا هم خدعه می کند؟! نه، خدعه ای که خدا می کند این است که عکس العمل خدعه انسان را به خود انسان برمی گرداند. خدعه خدا همین است که انسان با خدا خدعه می کند، آن وقت خدا انسان را متوجه خدعه اش نمی کند و رهاش می کند. خدعه انسان به خدا نمی رسد، برمی گردد و گریبان خودش را می گیرد؛ چون انسان از حکومت خدا خارج نیست و نمی تواند قدرتی و علمی داشته باشد و یک نقشه ای بکشد که آن نقشه، خدا و اراده خدا را عقب بزند و غلبه کند؛ این طور نیست، چون هرچه انسان خدعه کند، باز در حکومت خود خدا است. و خدعه به خدا، یعنی من می خواهم تو را گول بزنم و از امر تو سبقت بگیرم! این که نمی شود؛ پس همین ناشی از نفهمی و جهل اوست و همین جهل او یک بلایی به سر خودش می آورد. پس آن کسی که می خواهد به خدا خدعه کند، دارد به خودش خدعه می کند؛ به خدا که نمی شود خدعه کرد.

آن وقت اگر خدا انسان را به این خدعه متوجه کند انسان استغفار می کند و برمی گردد و روش خودش را عوض می کند و دیگر خدعه نمی کند؛ و اگر متوجه نکند و انسان را رها کند، خدا به این انسان خدعه کرده است، یعنی عنان را گردن خود انسان گذارده و خدعه را به خود انسان برگردانده است.

موش نمی تواند در مقابل گربه فرار کند، بلکه گربه با این موش بازی می کند؛ گربه اینطرف و موش هم آنطرف، و این گربه آرام نشسته و تماشا می کند و بعضی اوقات چشمش را روی هم می گذارد تا ببیند موش چه کار می کند، و موش هم در عالم خودش می خواهد خدعه کند و

این گربه را گول بزند و او را غافل کند و فرار کند. موش تکان نمی خورد، نمی خورد، نمی خورد، یک مرتبه خدعه می کند و فرار می کند و خیال می کند که دارد به گربه خدعه می کند و او را گول می زند؛ دیگر نمی فهمد که این گربه چشمش را روی هم گذاشته و از آن زیر، دارد جانش برای این موش می رود و تمام این پنجه ها و چنگال ها کشیده شده است و با یک پرش، او را طعمه خودش می کند! تا این موش می خواهد خدعه کند و از دست او فرار کند و از حکومت او خارج شود، یک تکانی که به خودش می خورد، این گربه می پرد آنجا و با دست بر سر موش می زند اما او را نمی کشد و دومرتبه می آید سر جایش می نشیند. می گوید: ساکت باش! تکان نخور! کجا فرار می کنی؟! این قدر این موش بیچاره را بازی می دهد، بازی می دهد، بازی می دهد! خب بیا در وهله اول تسلیم بشو دیگر! تسلیم نمی شود، مدام رد و بدل می شود.

خدایا! ما فهمیدیم که همه کار دست تو است؛ دیگر چرا آدم با خدا بازی کند؟! وقتی می بینیم که همه کار از خدا برمی آید و از غیر خدا بر نمی آید، چرا خدا را مدام امتحان می کنیم؟! شما خیال می کنید ما خدا را امتحان نمی کنیم؟! مدام روزی هزار مرتبه امتحان می کنیم که ببینیم آیا راست در آمد؟! مدام توکل می کنیم تا ببینیم آیا دنبال توکل چیزی هست؟ امر خودمان را به خدا می سپاریم و به دنبالش نگاه می کنیم که آیا راست در می آید یا نه؟ اینها همه امتحان است! او هم بزرگوار است، و واقعاً بزرگوار است! عجب خدای بزرگوار است که ما این همه داریم او را امتحان می کنیم، ولی او این قدر بزرگوار است که یک وقت به روی ما نمی آورد که: ای بنده، تو داری مرا امتحان می کنی؟! من دارم شما را امتحان می کنم!! خیلی بزرگوار است ها!!

مثل بچه ای که به پدر و مادرش جسارت می کند و پدر و مادر به روی خودشان نمی آورند و از او معذرت می خواهند و می گویند: در فلان امر، ما معذرت می خواهیم، ما به شما جسارت و بی ادبی کردیم!

ما داریم به خدا خدعه می زنیم و مدام یک کار یواشکی می کنیم و می گوییم مهم نیست و إن شاء الله خدا نمی فهمد! این کار، آن کار، این کار، آن کار و...؛ ولی خداوند علیٰ أعلىٰ حذاقت نظر دارد، علم دارد، **(عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ)** است و تمام کارها در دست اوست، در مُشت اوست، در مشیت اوست. اگر نظر رحمت داشته باشد، ما را متوجه می کند ولو اینکه به واسطه عقوبت باشد و ما را ادب کند چون ادب کردن به واسطه عقوبت، بهتر از این است که اصلاً ادب نکند و انسان در مرحله استدراج برود تا اینکه برسد به اسفل السافلین.

معنای استدراج

^۱ سوره حشر (۵۹) آیه ۲۲.

استدراج می‌دانید یعنی چه؟ یعنی عنان را به گردن انسان می‌اندازند و انسان خودسر می‌شود، درجه به درجه، کم کم، پایین می‌آید، به طوری که خودش هم نمی‌فهمد دارد پایین می‌آید؛ می‌گوید: الحمد لله خالم خوب است، روحم خوب است، دنیایم خوب است، آخرتم خوب است، چه کسی از من بهتر؟ ولی نمی‌فهمد چه بلایی دارد به سرش می‌آید. اگر او را یک مرتبه هل بدهند به سوی پایین، این یک تکانی می‌خورد؛ ولی یک مرتبه هل نمی‌دهند، کم کم او را می‌آورند پایین که خودش هم نمی‌فهمد. و بزرگ‌ترین عذاب، استدراج است! یعنی انسان درجه به درجه پایین می‌آید و نمی‌فهمد. و چون خداوند علی‌أعلیٰ نظر رحمت دارد، آن کسی که با پروردگار می‌خواهد حيله و خدعه کند و از امر پروردگار جلو بیفتد، او را متوجه می‌کنند؛ اما اگر خداوند علی‌أعلیٰ بخواهد او را متوجه نکند، این خدعه‌ای که انسان به خدا کرده است به خود انسان برمی‌گردد؛ این می‌شود مکر خدا.

﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَكْرِينِ﴾^۱ «این مردم و این دشمنان، مکر می‌کنند؛ خدا هم مکر می‌کند، اما مکر خدا خیلی مورد رحمت و پسند است!»
مکر خدا مثل مکر ما نیست؛ یعنی او آن مکر ما را به ما برمی‌گرداند.

خدعه مردم به خدا، در اصل خدعه به خودشان است

﴿يُخٰدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خٰدِعُهُمْ﴾^۲ «اینها می‌خواهند خدا را خدعه بزنند و گول بزنند، اما نمی‌دانند که خدا دارد آنها را گول می‌زند.»

یعنی نفس خدعه‌ای که اینها می‌خواهند به خدا بکنند، خدعه‌ای است که خدا دارد به اینها می‌کند. اینها کاری می‌خواهند بکنند که خدا نفهمد، اما نمی‌دانند همین کاری که از روی نفهمی می‌کنند خدعه‌ای است که دارند به خودشان می‌زنند؛ چون این کاری که انسان از روی نفهمی می‌کند، از مرأی و منظر خدا که دور نمی‌شود، بلکه خودش کور و نابینا است و دارد آن عمل را در کوران جهالت و کوری دارد انجام می‌دهد.

آن کبکی که در زمستان خودش را از دست صیّاد مخفی می‌کند، سرش را در برف فرو می‌کند که صیّاد او را نبیند؛ اما مسکین نمی‌داند این که سرش را در برف فرو می‌کند برای این است که صیّاد ببیندش، بلکه اصلاً این کار را می‌کند که صیّاد او را بزند و بگیرد؛ و صیّاد هم صاف می‌آید او را می‌گیرد. اگر می‌خواهی خودت را از دست صیّاد مخفی کنی، باید بدنت را در برف‌ها مخفی کنی و آن نوک چشمت بیرون باشد و مراقب صیّاد؛ نه اینکه سرت را در برف فرو کنی! سرت را در برف فرو کردی، خودت را نابینا کردی نه دیده صیّاد را. پس این کبک به واسطه این

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۲.

عمل می خواهد از دست صیاد نجات پیدا کند، ولی نمی تواند و نمی داند که به واسطه همین عمل دارد خودش را در دست صیاد می اندازد.

این خدعه‌ای است که مردم دارند با خدا می کنند و نمی دانند که به نفس همین خدعه، مکر و خدعه‌ای است که دارند خودشان به سر خودشان می آورند؛ یعنی خدعه‌ای است که خدا دارد به آنها می کند و آنها را به عکس العمل و واکنش خدعه خودشان مبتلا می کند.^۱

حضرت می فرماید: «پروردگارا! در حيله و شدت نظر و آن حذاقت نظر و دقتی که در امر من داری، با من مکر نکن!» یعنی من که دارم به تو مکر می کنم، من جاهل و عبدم؛ رهایم کن و این مکر را به من برنگردان! عکس العمل مکر مرا به من برنگردان! اگر برگردانی خیلی بیچارگی است، خیلی خیلی بیچارگی است! اما نه، اگر به بزرگواری خودت بگذرانی، و ما را هم که بندگان جاهل هستیم متوجه کنی، حالا یا ادب کنی به غیر عقوبت و یا ادب کنی با عقوبت؛ باز هم بهتر از این است که مکر کنی با ما، یعنی عنان را به گردن ما بیندازی و ما را به خدعه خودمان متوجه نکنی و خدعه ما را به خود ما برگردانی، و آن وقت ما در عالم نابینایی و کوری یک عمری سیر می کنیم و نمی فهمیم از کجا سر در می آوریم و خیال می کنیم کار خوبی می کنیم و عمرمان را داریم به خوبی می گذرانیم، و نمی فهمیم که کجا داریم می رویم. این مکر است که خداوند علی^{علیه السلام} به انسان می کند.

یک وقت انسان می خواهد با خدا حقه بازی کند، خدا هم فوراً به انسان می گوید: حقه بازی نکن آقا! این هم می گوید: آهان، چشم، چشم، معذرت می خواهم، و دیگر نمی کنم! اما یک وقتی انسان با خدا حقه بازی می کند و خدا هم خودش را به نفهمی می زند! انسان می گوید: عجب! واقعاً نظر شما این طور بود؟! او هم می گوید: بله بله! خُب ممنونم، خیلی خیلی محبت کردید! این می خواهد حقه بازی کند، ولیکن دارد به نظر محبت و به نظر خدمت به او تحویل می دهد، او هم به نظر خدمت و محبت تحویل می گیرد؛ لذا این شخص، بلا به سرش می آید.

اما نه، اگر متوجه اش کند که آقا، در این کارت اشتباه بود، فلان جایش اشتباه بود، فلان جایش ریا بود، فلان جایش سُمعه^۲ بود، فلان جایش استکبار بود، فلان جایش شائبه دوئیت و نفاق بود؛ این آدم متوجه می شود. و اگر نه، خدا به انسان برنگرداند، آدم متوجه نمی شود و مدام کار را انجام می دهد، می دهد، می دهد و... مدام از علم و قدرت و ثروت و عمر و عزت و سایر

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خدعه خدا و کیفیت برگشت خدعه انسان به خودش، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۱۱۶؛ و جهت اطلاع از مکر مذموم و مکر ممدوح، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۶۶.

^۲ لغت نامه دهخدا: «سُمعة: شنوئیدن عمل خیر خود را به مردم.»

جهات انباشته می‌کند، و با اینها جهنم را کسب می‌کند، و متوجّه هم نیست که دارد به سوی جهنم حرکت می‌کند؛ این، مکر در حیلۀ است.

خیری نیست مگر از جانب خدا

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ، و لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛ «خدایا! ای پروردگار من! خیر کجاست که من بروم این خیر را به دست بیاورم؟! آخر پیدا نمی‌شود مگر پیش تو.»
و مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ، و لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؛ «نجات و رستگاری کجا است؟ اصلاً در تحت یدِ ما نمی‌آید و در تحت استطاعت و قدرت ما نمی‌آید مگر به واسطهٔ تو.»

خیلی خوب می‌فرماید! یعنی اگر خیر در پیش تو بود، و در پیش غیر تو هم بود، پس ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ غیر تو و از آن خیرها جمع می‌کردیم. اگر نجات و سعادت و فلاح پیش تو بود و پیش غیر تو هم بود، ما محتاج نبودیم که تو ما را ادب کنی به غیر عقوبت، یا محتاج نبودیم که تقاضا کنیم که حیلۀ و مکر را به ما برنگردانی و در حیلۀ به ما مکر نکنی؛ ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ آن نجات و آن سعادت، و آن خیر را از ناحیهٔ غیر تو می‌گرفتیم. ولی مسألهٔ این است که هر خیری هر جا باشد پیش تو است، و هر نجات و رستگاری که متصور باشد مال تو است.

وقتی مسئلهٔ این است که «و لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ!»^۱ دیگر از کجا برای من خیری باشد ای پروردگار من؟! تو پروردگار منی، تو ربّ منی! من نمی‌توانم که طلب خیر کنم، جایی خیر نیست و پیدا نمی‌شود مگر پیش تو! نجات و رستگاری نیست مگر اینکه تو آن نجات و رستگاری را مُسْتَطَاع می‌کنی؛ یعنی از ناحیهٔ قدرت تو آن نجات و رستگاری برای ما پیدا می‌شود.

نه محسن بی‌نیاز از رحمت است و نه گنهکار خارج از قدرت خدا

لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ؛

«آن کسی که کار خوبی می‌کند، قدرتی دارد و آن کسی که نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و کمک تو نیست (که کارهای خوب را به حول و قوهٔ خودش بکند، و بدون کمک و رحمت تو در این کارهای خوبی که انجام می‌دهد مستقل باشد!)»

و لَا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ سُلْطَانِكَ؟

«آن کسی هم که بدی می‌کند و کار زشت و قبح انجام می‌دهد، و دلیری می‌کند و بر تو

^۱ مصباح‌المتنهجد، ج ۲، ص ۸۴۵، فقراتی از دعای شریف کمیل. ترجمه:

«و فرار از حیطةٔ حکومت و فرمان‌روایی تو امکان ندارد!» (محقق)

^۲ خ ل: عَنْ قُدْرَتِكَ.

چیرگی می‌کند و تجرّی می‌کند و پا از دایره عبودیت بیرون می‌گذارد و تو را راضی نمی‌کند، از قدرت و سلطان تو خارج نیست (یعنی در تحت قدرت تو دارد این کارها را می‌کند). آخر اگر انسان می‌توانست از قدرت پروردگار و حکومت او خارج شود و کار زشت کند، خُب خوشا به حالش! چون هر کاری می‌کند، در تحت حکومت و سلطان پروردگار نیست و خداوند نمی‌تواند در آن حیطه‌ای که او مشغول معصیت است، نفوذ پیدا کند؛ ولی نه، هر جا انسان کار زشتی انجام دهد و تجرّی کند، همان جا عین مُلک پروردگار و عین قدرت پروردگار است.^۱

بنابراین، بنده مسکین اگر خوبی کند، نمی‌تواند به خودش ببندد، باز محتاج به عون و رحمت پروردگار است؛ چون استقلال وجودی ندارد تا اینکه رحمت از ناحیه خودش افاضه بشود، بلکه از ناحیه خدا است که رحمت افاضه می‌شود، و در این وجود طلوع کرده تا اینکه به دست او کار خوبی انجام داده بشود. و اگر کسی کار بد کند، در عین اینکه دارد کار بد می‌کند، باز به حول و قوه خودش متکی نیست و در تحت حکومت پروردگار است.

یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

حضرت فرمودند: «ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من!...» (آن قدر گفتند تا دیگر نفس تمام شد).

انسان چند مرتبه در یک نفس می‌تواند بگوید یا ربّ؟ اینجا که می‌خواهد برسد، باید بگوید:

یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۳۰:

«و روى عن الحسين بن علي عليهما السلام: أنه جاء رجلٌ و قال: أنا رجلٌ عاصٍ، و لا أصبرُ عن المعصية؛ فعظني بموعظةٍ! قال عليه السلام: "إفعل خمسة أشياء، و أذنب ما شئت! فأول ذلك: لا تأكل رزق الله، و أذنب ما شئت! و الثاني: أخرج من ولاية الله، و أذنب ما شئت! و الثالث: أطلب موضعاً لا يراك الله، و أذنب ما شئت! و الرابع: إذا جاء ملك الموت ليقبض روحك، فادفعه عن نفسك، و أذنب ما شئت! و الخامس: إذا أدخلك مالك في النار، فلا تدخل في النار، و أذنب ما شئت!"» لمعات الحسين، ص ۲۴:

«روایت شده است که مردی به نزد حضرت حسین بن علی علیهما السلام آمد و گفت: من مردی هستم اهل گناه، و توانایی شکیبایی گذشت از معصیت را ندارم؛ پس شما مرا موعظه‌ای بنمایید!

حضرت در پاسخ او فرمودند: "پنج کار بجای بیاور، و سپس هر گناهی بخواهی بکن!

اول آنکه: از روزی خدا مخور، و هر گناهی بخواهی بکن! دوم آنکه: از تحت قیومیت و ولایت خدا خارج شو، و هر گناهی بخواهی بکن! سوم آنکه: برای گناه، جایی را بطلب که خدا در آن تو را نبیند، و هر گناهی بخواهی بکن! چهارم آنکه: چون ملک الموت برای گرفتن جان تو آید، او را از خود دور گردان، و هر گناهی بخواهی بکن! پنجم آنکه: چون فرشته پاسدار دوزخ بخواهد تو را در آتش بیفکند، تو در آتش داخل مشو، و هر گناهی بخواهی بکن!"»

معنای «یا رب!»

«یا رب» یعنی تو هستی و بس! تو ربّ منی در احسان! تو ربّ منی، در عون! تو ربّ منی در رحمت! تو ربّ منی در وقتی که من دارم تجرّی می‌کنم و اِسائه می‌کنم! تو ربّ منی در وقتی که من دارم با تو مکر می‌کنم و خیال می‌کنم که می‌توانم از امر تو جلو بیفتم ولی این طور نیست! تو ربّ منی! **(وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)**؛ خدا کار خودش را می‌کند. تو ربّ منی و من معترفم، تو خدای منی، ربّی، ربّی، ربّی... و تمام جهات من را تو متکفّلی و بس!

وصول به معرفت خدا به وسیله خود خدا

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ؛

«خدایا! من تو را به خودت شناختم، من می‌شناسم تو چه کسی هستی، و تو مرا دلالت کردی بر خودت (من تو را به غیر تو نشناختم، تا اینکه آن غیر، بین من و تو حجاب و فاصله باشد؛ من تو را به خودت شناختم، تو خودت دست مرا گرفتی و به خودت معرفی کردی) و مرا دعوت کردی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو چه کسی هستی! (من فهمیدم که غیر از تو هیچ خبری نیست!)»

إن شاء الله به خواست خدا این فقره ماند برای فردا شب، که چه قسم خداوند علی‌اعلیٰ انسان را به خودش معرفی می‌کند؟ و تا انسان بلاواسطه به خود پروردگار معرفی نشود کار تمام نمی‌شود دیگر؛ چون انسان همیشه بین خودش و بین پروردگار قائل به یک حجاب و واسطه‌ای است، البتّه واسطه مستقل‌ها!

و اما نه، اگر انسان خدا را به خود خدا شناخت، و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه به واسطه نور و تاریکی، آن وقت می‌تواند واقعاً اعتراف کند که از حکم و حکومت پروردگار هیچ وقت خارج نیست و تمام اعمال و رفتارش زیر نظر پروردگار است و در تمام کارها باید به خدا متوسّل باشد؛ و لِكُلِّ طَاعَةٍ وَمَعْصِيَةٍ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. ^۲ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۱. ترجمه:

«و خداوند بر امرش غالب است؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.» (محقق)

^۲ المصباح الكفعمی (جنته الأمان الواقیة)، ص ۸۳. روح مجرد، ص ۵۰۹:

«در قنوت‌های نماز، بسیاری از اوقات بود که [حضرت حداد] دعای زیر را قرائت می‌نمودند:

”أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ رِخَاءٍ وَ شِدَّةٍ الشُّكْرُ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، وَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، وَ لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ“

راجعون، و لِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبِيَ اللهُ، و لِكُلِّ قَضَاءٍ و قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ، و لِكُلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، و لِكُلِّ طَاعَةٍ و مَعْصِيَةٍ لَّا حَوْلَ و لَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»

ترجمه: «مهیّا و ذخیره ساختم برای هر هراسی "لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ" را، و برای هر غم و اندوهی "مَا شَاءَ اللهُ" را، و برای هر نعمتی "الْحَمْدُ لِلَّهِ" را، و برای هر راحتی و دشواری "الشُّكْرُ لِلَّهِ" را، و برای هر شگفتی "سُبْحَانَ اللهِ" را، و برای هر گناهی "أَسْتَغْفِرُ اللهَ" را، و برای هر مصیبتی "إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" را، و برای هر تنگی "حَسْبِيَ اللهُ" را، و برای هر قضا و قدری "تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ" را، و برای هر دشمنی "اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ" را، و برای هر طاعت و معصیتی "لَا حَوْلَ و لَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ" را» (محقق)*

* روح مجرد، ص ۵۰۹، تعلیقه «این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می نمودند؛ ولی مرحوم محدث قمی در کتاب الباقیات الصالحات که در حاشیه مفاتیح الجنان طبع شده است، در باب اول، ص ۱۹۷ آن را از کتاب دعای البلد الامین کفعمی نقل کرده است، و فقط لفظ "و شیده" را نیاورده است.»